

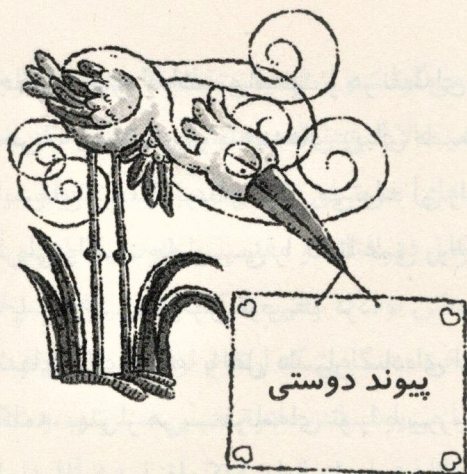
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۶۶ قصه

از
هانس کریستین آندرسن

ترجمه پریسا همایون روز
تصویرگر: محسن حسن پور





این اواخر سفر کوتاهی داشتیم، ولی حالا می‌خواهیم به سفر طولانی‌تری برویم. به کجا برویم؟ به اسپارت یا موکنه یا شاید هم دلفی؟ صدها جا وجود دارد که شنیدن نامشان قلب را از شوق سفر به تپش درمی‌آورد. سوار بر اسب از جاده‌های کوهستانی بالا می‌رویم و از میان بوته‌زارها و علفزارها می‌گذریم. مسافری تنها مثل کاروانی به نظر می‌آید. او همراه راهنمایش پیشاپیش می‌تازد. اسبی بارکش، بارها، چادر و آذوقه‌اش را حمل می‌کند و دو محافظی که از پشت سرشان می‌آیند، وظیفه نگهبانی را بر عهده دارند، در پایان یک روز خسته‌کننده، هیچ مهمان‌خانه‌ای با رختخواب‌های گرم انتظار مسافر را نمی‌کشد. او اغلب زیر سقف چادری که میان دشتی برپا شده است، می‌خوابد. راهنما برای شامش پلو و مرغ می‌پزد. هزاران پشه اطراف چادر کوچک پرواز می‌کنند. شب سختی است و فردا جاده به نهرهای خروشان می‌رسد. روی اسبت محکم بنشین، و گرنه آب تو را با خود می‌برد!

تحمل این همه سختی چه پاداشی دارد؟ پاداشی بزرگ و باارزش. طبیعت تمام